مراسم نکوداشت دکتر محمد جعفر یاحقی در دانشگاه فردوسی

مراسم نکوداشت نیم قرن خدمات علمی و فرهنگی دکتر محمدجعفر یاحقی، پژوهشگر و نویسندهٔ ایرانی، استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه فردوسی و عضو پیوستهٔ شورای فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی، امروز ۱۶ اردیبهشت ماه ساعت ۸:۳۰ صبح با همکاری اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان رضوی در دانشگاه فردوسی مشهد، دانشکده علوم، تالار خواجه نصیرالدین طوسی برگزار می شود.

به بهانه نکوداشت دکتر یاحقی زبان شناس، پژوهشگر و استاد زبان و ادبیات فارسی

سال تو هفتاد و خیالت نو است

من از فردوسی درس «مدارا» آموخته‌ام

گروه ادب و هنر - از زبان فارسی که سخن بگویی باید در کنار نام حکیم سخن «ابوالقاسم فردوسی»، از میراث داران او نیز یاد کنی. آن هایی که عمر خود را برای پاسداری از زبان، فرهنگ و تاریخ ایران زمین گذاشته و تلاش کرده اند این میراث، ماندگار بماند و از باد و باران روزگار گزندی نبیند. دکتر «محمدجعفر یاحقی» از جمله این میراث داران است که نامش در فهرست حافظان زبان پارسی ماندگار شده است. متولد ۱۳۲۶ در فردوس است و چه همنشینی زیبایی دارد نام زادگاهش با راهی که دکتر یاحقی در طول عمر خویش در پیش گرفت، راه «فردوسی». دکتر محمدجعفر یاحقی نامی آشناست برای مردمی که به زبان فارسی و فرهنگ ایرانشهری عشق می ورزند. در زبان فارسی اندک اند محققان و دانشگاهیانی که هم کار علمی کنند و هم در بیرون دانشگاه دارای پایگاه اجتماعی ممتاز باشند و دکتر یاحقی از انگشت شمار دانشگاهیانی شناخته می شود که پایگاه اجتماعی و فرهنگی ویژه ای در میان فرهنگ دوستان بیرون از دانشگاه دارد. صبح امروز به پاس سال ها تلاش و همت دکتر محمدجعفر یاحقی، نکوداشت این زبان شناس، پژوهشگر و استاد زبان و ادبیات فارسی، در دانشگاه فردوسی مشهد برگزار می شود. دانشگاهی که سال هاست خانه دوم دکتر یاحقی است و حالا میزبان آیین تجلیل و قدردانی از او خواهد بود. این مناسبت را بهانه ای کردیم تا درباره دکتر یاحقی بیشتر بشنویم، از زبان استادان و فرهیختگانی که سال هاست با او آشنا هستند و خوب می دانند دکتر یاحقی چه دُر کمیابی برای فرهنگ ایران بوده و هست. آن چه می خوانید بخشی از خاطرات نزدیکان دکتر یاحقی در کتابی است که امروز در مراسم نکوداشت ایشان رونمایی می شود.

یک عمر پویایی و عشق و نشاط علمی
دکتر علی اصغر باباصفری

شیراز با دکتر زرین کوب، مهر سال ۱۳۷۰

از جمله مواردی که با تأمل در زندگی و سلوک علمی و عملی استاد دکتر یاحقی برای بنده بسیار آموزنده بوده است و می تواند سرمشق و الگوی بسیار مناسبی برای همه شیفتگان علم، فرهنگ، تمدن، زبان و ادبیات ایران باشد، پویایی و نشاط علمی جناب استاد است. ایشان همواره با سکون، رکود، رخوت و سستی مخالف بوده اند و سخن از ناامیدی و مرگ و... را برنمی تابند و خوش نمی دارند و این مسئله ای است که از رفتار علمی و عملی شان آشکار است. رفتاری که لبریز از سرزندگی، تازگی، طراوت و پویایی علمی و پابه پای تحولات و دگرگونی های روزگار ما و با توجه به نیازها و گرایش های نسل امروز است و در این راه از بذل همه توان و هستی خود دریغ نکرده اند.

به یاد دارم هنگامی که در سال های ۷۳-۷۲ در دانشگاه پیام نور فریمان تدریس می کردم ایشان به اتفاق همسرشان (سرکار خانم دکتر بوذرجمهری) برای تشویق و ترغیب دانشجویان به فریمان آمدند و سخنرانی و تعدادی از کتاب هایشان را نیز به کتابخانه دانشگاه هدیه کردند و چه شور و نشاطی در دانشجویان ایجاد شد.

طی سالیان متمادی (بیش از ۲۷ سال) که توفیق شناخت و شاگردی جناب استاد را پیدا کرده ام، همواره ایشان را در حال کار و تلاش مستمر و خستگی ناپذیر در عرصه های مختلف فرهنگی و ادبی دیده ام به گونه ای که بزرگ ترین رسالت شان را که نگهبانی و پاسداری از هویت ملی و زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی و اسلامی است، به خوبی و به درستی انجام داده و به شاگردان و مخاطبانشان نیز منتقل کرده اند. امید که درخت بارور اندیشه و اراده شان همواره سایه گستر باشد.

هیچ یادداشتی برنداشتم
دکتر سید مهدی زرقانی

با رئیس جمهور و وزیر ارشاد، مراسم برندگان کتاب سال ۱۳۷۵

اولین بار که دیدمش، دانشجوی دوره کارشناسی بودم. درس تاریخ ادبیات (۲) داشتیم؛ درسی که در سرتاسر دوره دبیرستان از آن نفرت داشتم؛ از بس که بد تدریس می شد؛ البته انصافا باید بگویم اصلاً موضوعش هم برای ما جاذبه ای نداشت؛ نه شعری که چنگی بر دل زند، نه حکایتی که پرنده خیال را به پرواز درآورد؛ تعدادی عدد و رقم بود و چند شجره نامه و نام چند کتاب که همه شان هم شبیه یکدیگر بودند و زجر کُش می شدی تا همه آن ها را حفظ می کردی. درست یادم هست سر کلاس های دبیرستان، در همان عوالم بچگی، سر در گوش هم می کشیدیم که مثلاً اگر بدانیم شماره شناسنامه فلان شاعر چند بوده یا شماره کفش آن شاعر دیگر چند، چه دردی از دنیا یا آخرتمان دوا می شود؟ و از این گونه فرمایش ها. وقتی وارد دانشگاه شدیم، با خود خیال می کردیم که این جا دانشگاه است و لابد برای درس تلخ تاریخ ادبیات هم فکری کرده اند، اما تاریخ ادبیات (۱) را که گذراندیم، متوجه شدیم مشکل از این حرف ها پیچیده تر است... اما روش همان بود که در دبیرستان دیده بودیم، با اطلاعاتی وسیع تر و بیانی شکوهمندانه تر... وقتی درس تاریخ ادبیات (۲) را انتخاب کردیم، سال بالایی ها می گفتند این درس با دکتر یاحقّی حال و هوای دیگری به خود می گیرد و این نخستین باری بود که من نام استاد یاحقّی را می شنیدم. جلسه نخست را درست به یاد دارم؛ استادی وارد کلاس شد که از بقیه استادان جوان تر بود؛ با گام های محکم به طرف میزش رفت و ما نگاهش می کردیم، اما ننشست. دستانش را گذاشت دو طرف میز و ایستاد. ایستاد و شروع کرد به حرف زدن. ورقه و جزوه ای هم دستش نبود و همین طور یک ریز از حافظه می گفت... هر چه می گذشت، بر حرارت کلام و انرژی بیانش افزوده می شد؛ انگار کلمات از وجودش می جوشیدند و سرریز می شدند. می گفت و ما مستغرق بودیم؛ می گفت و من ننوشتم و سخت شیفته و مسحور کلامش شده بودم. او متفاوت بود. جلسه، به قول اخوان جانمان، به شیرین آب هایش رسیده بود که من به خود آمدم که هیچ یادداشتی برنداشته ام.

رفاقت ۵۰ ساله
عباس جلالی

جشن فارغ التحصیلی (لیسانس ادبیات فارسی) در دانشگاه ۱۳۵۰/۰۷/۲۷

درباره رفاقتی دور و دراز و پنجاه ساله با کسی، به راستی چه می توان گفت و چگونه می توان آن را بر برگ های اندک شمار کاغذ نشاند که بشاید! آن هم برای کسی که خود ادیب است و کارش نوشتن و آموختن خط و ربط به نسلی و به هستانی در راه که چگونه می باید درست نوشت. از آن روزی می آغازم به سال ۱۳۴۵ خورشیدی که نوجوانی میانه بالا و آفتاب سوخته را در گوشه ای از حیاط دبیرستان دیده بودم با کتابی بر دست، همچون سپری بر روی سینه نهاده تا مگر از گزند تنه و طعنه بچه های پرجوش و خروش این پلنگ خانه در امان باشد. بی اختیار به سویش رفتم و سلامی! به همین سادگی با محمدجعفر یاحقی هم نیمکت شدم. شاید غم تنهایی و بی کسی، کششی مشترک را پدید آورده بود، من از گرگان آمده بودم و او از فردوس.

در آن سال تحصیلی پر از دلشوره و سرنوشت ساز سال آخر دبیرستان، تصادفی دیگر همه چیز را برای پا گرفتن این دوستی فراهم ساخت؛ هم محله بودن در خیابان ضد. آمد و شد به دبیرستان آن هم بیشتر پیاده که فرصتی بود برای گفت و گوهای پایان ناپذیر. عطش جستن فضاهای تازه و آدم های تازه تر ما را به سرگرمی نوتری کشانید، نامه نگاری با سفارتخانه ها که سرگرمی ها و دلبستگی های جوانان آن سال ها شمرده می شد که معمولا بی پاسخ نمی ماند. آن هایی که نرم خوتر بودند، مثل ژاپن و آلمان، پاسخ هایشان کتاب و مجله های رنگین پرجاذبه بود و گونه ای تشخص برای یک دانش آموز. هنوز کتاب «ژاپن امروز» آن روزها به فارسی با نفیس ترین چاپ را که برای هر دویمان فرستاده بودند، دارم با امضای سفیر ژاپن ماسایوشی اوهیرا و چه احساس غرورآمیزی که برایمان به بار آورده بود...

جعفر برای رفتن مان به دبیرستان به در خانه می آمد، مادرم بیشتر وقت ها او را سوال پیچ می کرد و این یعنی که می خواهد رفیق پسر نوجوانش را بشناسد و چه تایید سعادت باری بود از سوی مادر برای تداوم این دوستی و تاکید پدر بر گردشگاه های کتاب به ویژه به قول خودش کتابخانه حضرت.

استادی که متاثر شد
شهزاده سمرقندی

سال آخر رشته ادبیات - از راست: دکتر یاحقی، محقی، صباغ، ؟، دکتر بیات مختاری، لسانی، بیهقی، مستاجر حقیقی، عقدائی، ایمان طلب، نصیب پور

دکتر یاحقی را یک بار دیده ام وقتی بهار همین سال در منزل ما در هلند مهمان بودند. وقتی با ایشان دور یک میز می نشستیم و شام، صبحانه یا ناهار می خوردیم احساس می کردم استادان سمرقندی ام پروفسورها رزاق غفاراف یا پروفسور صدری سعدیوف هستند که در برابرم نشسته اند. صمیمی و انگار سال ها هم صحبت هم بوده باشیم. شباهت های زیاد خو و رفتار این سه استاد بیشتر از هم زبانی و دانش و علاقه شان به ایران زمین بود. در رفتار و گفتار ایشان عمق سنت های مردمی را می دیدم.

شباهت های ما به یکدیگر قدیمی تر از شباهت های لاله های هلند بود. فصل گل لاله بود و صحبت از طبیعت و زمین شناسی بین ما زیاد بود. یادم است که با نگرانی از رسم های خوب باغداری سمرقند گفتم که در حال سپرده شدن به فراموشی رسیده اند. پیوند زدن های انواع و اقسام درختان که حالا خود من نیز مجبورم از طریق جستار در اینترنت اطلاعاتم را به روز کنم.

احساس می کردم که ایشان نگرانی مرا درک می کردند و از تجربه های مشابه خود در ایران می گفتند...

هنگام خداحافظی با تردید سه رمانم را به ایشان دادم و گفتم سرافراز خواهم بود اگر بخوانند و نظر خود را بنویسند؛ اما چیزی در دلم می گفت که شاید استاد وقت نداشته باشند، در سفر اروپا هستند و خستگی شاید به ایشان اجازه ندهد کتاب مرا ورق بزنند. احساس می کردم که شاید رمان هم کمتر بخوانند آن هم رمان دختری که زنانه و تنانه می نویسد و از فاصله سه نسل و یک قرن دوری. اما وقتی به مرز بلژیک رسیدند نامه ای از ایشان دریافت کردم که مرا شگفت زده کرد. ذوق زده و بیش از قبل به توانایی های نویسندگی خود امیدوار شدم.

استاد؛ تناقضی شیرین
دکتر لیلا حق پرست

آبادان، فروردین ۱۳۵۰

استاد را از سال های دور می شناسم؛ دههٔ هفتاد که دانش آموز دبیرستان بودم و برادرشان معلم تاریخ ادبیاتی بود که ایشان تدوین کرده بود. از همان وقت ها با چشم کم سو و نوجوانمان می شد ایشان را یک اندیشمند منجی ببینیم؛ اندیشمند از آن رو که می دانست چه می کند و منجی برای آن که خیال می کردیم در رخوت مزمن گاه و بیگاهی که فضای ادبی شهرمان را می گیرد، همواره کلید گشایشی در آستینش هست. مدرسه مان از آن مدرسه های مخصوص رشتهٔ انسانی بود و برای همین چندباری در سال می شد وقایع منحصر به فردی را تجربه یا از بعضی مکان ها بازدید کنیم که با گرایش های این رشته مرتبط بود. یک بار هم به دانشکده ادبیات رفتیم که آن روزها همان جای قبلی و پرخاطره اش بود... در سالن اجتماعات باشکوه دانشکده، برای اولین بار استاد را دیدیم. پر از شور و حرکت و پویایی بود و برایمان چند دقیقه ای از ادبیات، از حماسه و از فردوسی سخن گفت...

همیشه یک حس مخلوطی از احترام و احتراز به استاد داشتم. جاذبه و دافعهٔ همزمانی داشت که درست نمی فهمیدی کی می توانی به ایشان نزدیک شوی و سوالی بپرسی. اما وقتی دانشجوی مستقیم استاد شدم و رسالهٔ دکترایم به راهنمایی ایشان مزین شد، مجال بیشتری بود تا بشود راز این احساس دوگانه را دریافت...

چند نفر را سراغ دارید که برایشان انگار نه انگار شبانه روز، «شب»ی دارد برای غنودن و «روز»ی برای پوییدن؟ که شبشان و روزشان وقف آن چیزی است که به اعتبارش و به تقدسش یقین دارند؟ برایش چند چیز بخشودنی نیست: به خودت باور نداشته باشی، بیکار و خموده یک جا نشسته باشی و دست کم یک زبان خارجی ندانی! استاد جمع اضداد است: سختگیری استادانه دارد و دلجویی پدرانه.

مدیری منضبط و بدون گذشت است و مسئولی مهربان و پیگیر. در کار بسیار جدی و بدون گذشت است، اما درست همان زمان که بر چهره ات عرق شرم را از حاصلی ناخوشایند نشانده، با روی گشاده و کلام محبت آمیز سر خم شده ات را دوباره بالا می گیرد تا دلت آرام بگیرد و محکم تر و استوارتر به راهت ادامه دهی. اگر قرار است تکلیفی به ایشان تحویل دهی، رهایت نمی کند تا نیک از عهده برآیی. ممکن است همهٔ آن چه را که نوشته ای پاره کند بیندازد دور، تا باز بنویسی و باز هم برت گرداند سر نقطهٔ اول. اما بعد از همهٔ این نوشتن ها و پاره کردن ها و باز فرستادن ها و بازنگری ها، دست آخر، با «آفرین» و «احسنت» و «حالا شد» هایش چنان خستگی ات در می رود که انگار برجسته ترین شاهکار علمی زندگی ات را نوشته ای و بل غنیمت ترین پژوهش تاریخ ادبی کشورت را منتشر کرده ای.

از دکتر یاحقی تا پدری شوخ
نگار یاحقی

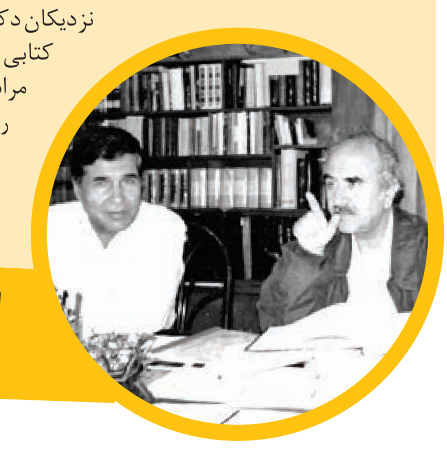
با دکتر شفیعی کدکنی، کتابخانهٔ دکتر یاحقی ۱۳۸۶/۳/۱۵

سالی که باید در دبیرستان انتخاب رشته می کردیم، من از انتخاب ادبیات و علوم انسانی شرم نداشتم، نه از روی ناچاری و این که گمان شود در علوم و ریاضیات ضعیف بودم بلکه به دلخواه، تحصیل در این رشته را انتخاب کردم. برای من خلاف فکر رایج آن زمان، رشته انسانی بودن مخصوص بچه های تنبل و بی استعداد نبود. من بابایی جلوی چشمانم حی و حاضر داشتم، مثال بارز استعداد، عشق، شور و موفقیت در علوم انسانی.

از همان کودکی بابا را دو نفر می دیدم: دکتر محمدجعفر یاحقی و بابای خانه. گاهی می شد که برنامه ای از بابا در تلویزیون پخش می شد یا در مجلسی شرکت می کردم که نام بابا را اعلام می کردند تا سخنرانی کند یا لوح و جایزه ای تقدیم کند. در این نوع محفل ها و موقعیت ها، با دیدن دکتر محمدجعفر یاحقی یا شنیدن نامش، حس عجیبی به من دست می داد و نمی توانستم بابا و محمدجعفر یاحقی را با هم یکی ببینم. محمدجعفر یاحقی، استاد دانشگاه بود، محقق و نویسنده، یک شخصیت ادبی برجسته و جدی که کت و شلوار می پوشید و در مجالس رسمی و اداری شرکت می کرد و پشت میکروفون و جلوی دوربین سخنرانی می کرد و جایزه و لوح تقدیر می گرفت.

بابا، اما آرام و کم حرف، کسی بود که صبح های زود زمستانی می رفت حلیم می خرید. بیدارم می کرد و می گفت نگار، بیدار شو ببین چه برفی آمده! مدرسه ها تعطیل شدند! برایم ساندویچ و میوه و چای آماده می کرد. بعد از ظهرهای پاییزی، صدا می زد: بچه ها بیایید قوقو! من و برادر و خواهرم می دویدیم به سمت سینی پر از انار درشت فردوس و دست های بزرگ بابا، سرخ از انار دانه شده.

بابا کسی بود که صبح روزهای تعطیل شلوار ورزشی می پوشید و می رفت کوه، پیاده روی می کرد یا می رفت به باغ و گل و گیاه ها و درختان را آب می داد.

بابا شوخ بود و می خندید و طنز را دوست داشت. گاهی سعی می کرد جدی بودنش را حفظ کند و راحت نخندد، ولی قرمز می شد و ناگهان قهقهه سر می داد.

جدول متوسط [شماره ۷۱۰۸]

طراح جدول: امید موسوی

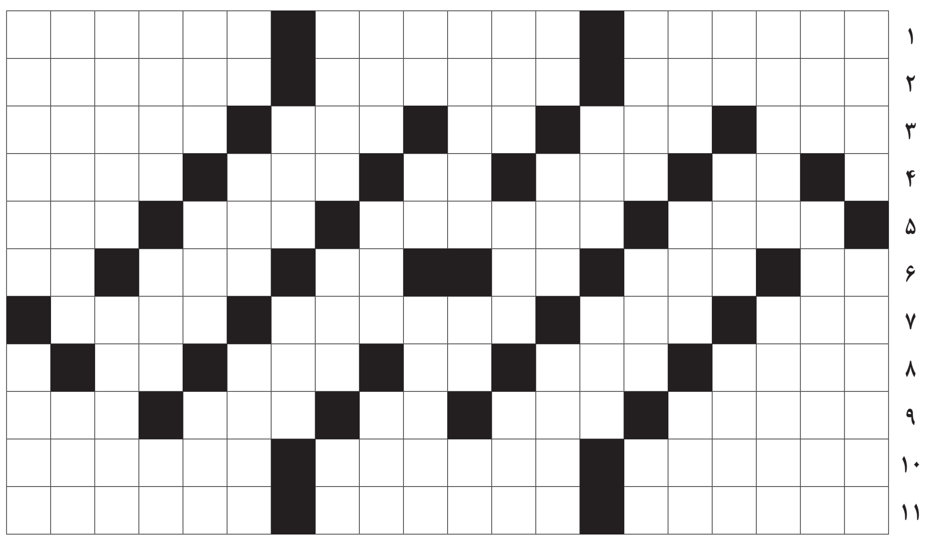

افقی:

۱- داد و ستد - نوعی رقابت ورزشی که در آن اعضای یک تیم هر کدام بخشی از مسیر را طی می کنند - یک واحد از توپخانه شامل چهار گروهان ۲- شیشه ای - از لوازم خودرو - خرد و آگاهی ۳- نزدیک نیست - برنامه پرطرفدار ورزشی - درون - خوردن - کوتاه ۴- در بست کار خانه - توشه - ضمیر وزنی - از درندگان - سوت کوچک ۵- مسیر گردش - دربان - نغمه - نگاه بی پایان ۶- شالوده - گیج - سرما - کلمه درد - ریگ نرم - واحد سطح ۷- خالص - مقام - جنگلی در آمریکای جنوبی - تضرع ۸- جنگ افزار - شمع - پول ژاپن - دشت - شوکت ۹- گازی است ساده، بی رنگ، بی بو و بی طعم که یک صدم هوا را تشکیل می دهد - از کشیدنی ها - حرف همراهی - زینت ناخن - رنگ تنفر ۱۰- درجه ای در نیروی دریایی سپاه - کشوری در جنوب شرقی قاره اروپا - اسب ماده ۱۱- گیر و دار - تمرین - لجوج

عمودی:

۱- آداپتور - پایتخت قزاقستان ۲- بلندی و رفعت - سریالی از رامبد جوان ۳- ادعیه - نقاش شهیر هلندی ۴- تلخ - مراد - واضح و رسا ۵- نرم - الم - اسم ۶- تاکنون - قدم - راه میان بر ۷- گردن زن غلات - میل و اشتیاق ۸- مایه حیات - شکاف - مسلک ۹- ثروت - لیکن - سبزی پیچیده ۱۰- دخل - نت استمرار - آش ۱۱- پدر - بوی رطوبت - مخزن ۱۲- بلندترین قله زاگرس - سر - الفت ۱۳- زاپاس - کلاه فلزی سربازان - هنوز فرنگی ۱۴- رنگ - مورچه ۱۵- اسم ترکی - نیرو - مشهور ۱۶- دهان - آرزو - شیرینی کرمانشاه ۱۷- آشنا - خودستایی - وحشی ۱۸- لقبی اشرافی در اروپا - آتش ۱۹- محل توقف وسایل نقلیه - جوانمرد ۲۰- دورو - پیکر

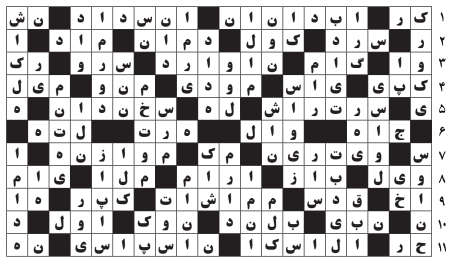
حل جدول شماره ۷۱۰۷

جدول سخت [شماره ۳۱۹]

طراح جدول: بیژن گورانی

افقی: ۱- پیروز و موفق - گیاهی علفی از تیره گندمیان - بندری در هرمزگان - ابزار درو کردن ۲- مجموعه داستانی نوشته امین فقیری - زشت و مهیب ۳- برج کبوتران - یکتا - از آثار داستانی سید علی موسوی گرمارودی ۴- ابزار اضافه قابل تعویض - گرفتن - ابزار لحیم کاری - پسوند شباهت ۵- زالزالك - سر نیزه - از پیامبران اولوالعزم - میوه گرمسیری سرشار از ویتامین ۶- ضمیری انگلیسی - گریز - از نمازهای واجب - رسم و سنت - پیشوند سلب ۷- ماده پلاستیکی شکننده - مظنون - مثل ماه - نیستی ۸- ریز ریز کردن - پاسبان قدیم - آشیانه پرندگان - ماچ آبدار ۹- مدت های بسیار - مثل و مانند - نقاش نامدار اسپانیایی ۱۰- دستی - مراحل ترک اعتیاد ۱۱- دامنه سبز کوه - واحدی برای طول معادل ۳۶ اینچ - کانون - همت گماشتن.

- عارضه ای در دستگاه گوارش - داستانی کوتاه از اشتفان تسوایگ نویسنده اتریشی ۱۳- طلاق - برجسته ۱۴- میوه ای شیرین با هسته درشت - شهرستانی در خوزستان ۱۵- سازمان جاسوسی آمریکا - فرمان توقف - بله روسی ۱۶- از تیم های فوتبال باشگاهی ایتالیا - دوره ده روزه ۱۷- مثل آب خوردن - نوعی نان حجیم ۱۸- شهری در شهرستان فریدن - از باشگاه های فوتبال انگلستان ۱۹- فوری - پزشک و دانشمند ایرانی قرون سوم و چهارم هجری ۲۰- مشهورترین رمان استاندال، نویسنده فرانسوی - قصد و اراده.

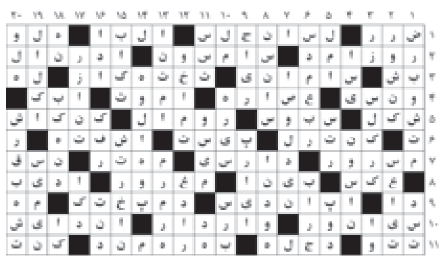
حل جدول شماره ۳۱۸

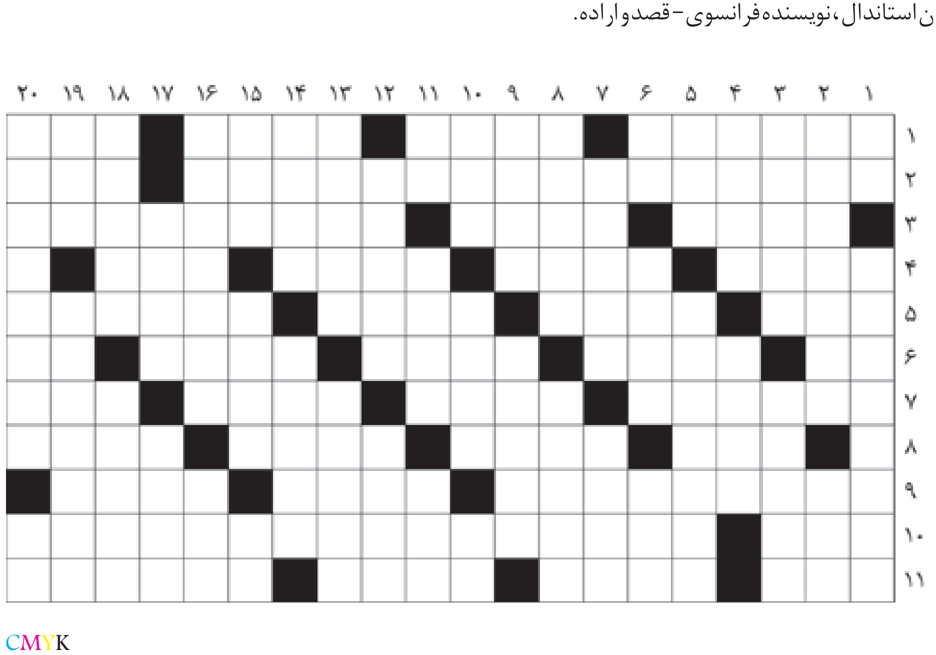

عمودی: ۱- نوعی بالاپوش - یک وعده غذای کامل را گویند ۲- مهم ترین رود جاری در ترکمنستان - شکلك ۳- از القاب اشرافی اروپا - فرمان مغولی ۴- ژانری سینمایی - لازم و ضروری ۵- کلبه ترکمن - نوعی مالیات در دوره صفوی بود ۶- راهی که به آخر نمی رسد! - براده فلز - صدای بلند ۷- طرز عمل - گندمگون ۸- جهانگرد سرشناس فرانسوی که در عصر صفوی به ایران آمد - جهادگر راه خدا ۹- اولین رهبر اتحاد جماهیر شوروی - اثری به قلم شاتوبریان فرانسوی ۱۰- گهواره - وطن - دریا ۱۱- ویتامین انعقاد خون - حشرات موذی - بی فایده ۱۲